

با دسته گل در معراج شهدا

هم زمان با شهادت مهدی، از خواب هایی که می دید، متوجه شهادتش شده بود. داماد و پسرش مجید هم که در جبهه بودند، از این خبر آگاه بودند، اما آن را از او پنهان و انکار می کردند. حتی به تعاون سپاه رفت و گفت: «می دانم پسر شهید شده، وسایلش را به هید تا ببرم»، اما با هماهنگی پسرش، آن ها نیز خبر شهادتش را تأیید نکردند. «آخر خودم از پسر و دامادم پرسیدم: مهدی شهید شده؟ اگر شده، عیب ندارد، غصه نخورید. گفتند: نه، این حرف ها چیست؟» در نهایت گفتند که پایش قطع شده و در بیمارستان بستری است. گفتم: نه، من می دانم که شهید شده است. تا صبح نخوا بیدم، در خانه راه می رفتم و بچه ها هم بیدار بودند و نگران من. طاقتم نیامد؛ رفتم طبقه بالا، عکس مهدی را برداشتم و شروع کردم به گریه کردن. دامادم گفت: «گریه نکن مادر، خودش دوست داشت؛ سعادتش نصیبش شد.» دیگر مطمئن شدم، اما هنوز به پدرش چیزی نگفته بودم. می دید همسایه ها رفت و آمد دارند، اما فکر می کرد دلیل آن، مجروحیت مهدی است. هرچه می گفتم و قسم می خوردم که مهدی شهید شده، باور نمی کرد؛ می گفت: «نه، تو دلت تنگ شده است. این طور می گویی! در وصیت نامه اش خواسته بود گریه نکنم تا دشمن شاد نشود. بنابراین، با لباس نو و دسته گل راهی دیدارش در معراج شهدا شدم. گل ها را روی تابوت و صورتش گذاشتم. همان طور که کنار تابوت نشسته بودم، دیدم همسرم را در حالی که زیر شانه هایش را گرفته اند، می آورند. مدام تکرار می کرد: «مهدی جان، چرا جوابم را نمی دهی؟» بلند شدم، دست روی صورت و سینه اش کشیدم و پرسیدم چرا گریه می کنی؟ مگر پسرمان را از خانه تیمی گرفته اند؟!

نمی خواهم دشمن شاد شود

در مراسم تشییع، میان جمعیت کیک پخش می کرد، اما در خلوت خانه، دلش تنگ بود، می سوخت و اشک می ریخت؛ هر چند آن هم، طبق وصیت مهدی، برای آموزگار غریبش، حسین^(۴) بود. «برای تدفین، به پیشنهاد خانواده، او را به ابرده بردیم؛ جایی که هم اجدادش در آن آرمیده بودند و هم خودش دوست داشت. هنگام دفن، وقتی پیکرش را از روی کفن دیدم، زیر لب با خود گفتم: جوان رشیدم که فکر دامادی اش بودیم، قدش به اندازه یک پسر بچه شده است. یکی از بستگان که بسیار ناراحت بود و شاید سختم را شنیده بود، با دلخوری گفت: «تو او را فرستادی!»

چون گریه نمی کردم، نگرانم شدند و مرا از آنجا بردند؛ داغش روی دلم ماند که لحظه آخر با عزیزم وداع کنم. شب بعد از تدفین، هر چه روضه خواندند، اشکم در نیامد. همه متعجب بودند. یکی از اقوام که روحانی بود، جلو آمد و گفت: «شما چرا گریه نمی کنی که دلت خالی شود؟» گفتم: نمی خواهم دشمن شاد شود. راحتم، در راه دین رفته است. بقیه پسرانم را هم حاضرم در این مسیر بد هم، همسر می گفت: این پسر هارامی فرستی جبهه، اسارت، جانبازی و شهادت دارد. گفتم: درست است ولی راهشان راه خداست؛ نمی توانم مانع شوم.»

دلسوزی های مادرانه

صحبتمان به لحظات پایانی رسیده است. از اینکه شاید طی مصاحبه خسته شده باشد، عذرخواهی می کنم، اما قاطعانه گمانم را رد می کند و می گوید: «از انقلاب که حرف می زنم، کیف می کنم. تنها چیزی که آزرده یا ناراحت می کند، بیراه رفتن جوانان از خط انقلاب و ارزش هاست.» هم زمان پسرش احمد آقا از راه می رسد و با خاطراتی که به یاد دارد، مادر را بیشتر به مای شناساند: «از بزرگ ترها شنیده ام که مادر، وقتی مهدی را باردار بود، همراه اقوام به طبیعت رفته بودند، و با اینکه همه از درخت میوه سر راه خوردند، مادر خود داری کرد که مبادا شبهه ناک باشد. با اینکه ظاهراً اسود چندان نداشت، از فهم و درک والایی برخوردار بود و در بزرگسالی، همواره مشاور و راهنمایان بود. معارف ناب را از پدر و پدربزرگش (ملا علی محمد، از روحانیان سرشناس ابرده، که به علت روشننگری هایش توسط ساواک تبعید شد) گرفته بود و بارفتار معتقدانه اش، در عمل به ما منتقل می کرد. البته دغدغه مندی و مهربانی مادر فقط به فرزندان محدود نمی شود، در جمع های فامیلی، دوستانه، روضه ها، مترو و اتوبوس، هم نسبت به اشکالاتی که می بیند، مادرانه دلسوزی می کند و تذکر می دهد. نقد هارامی شنود و قبول دارد، اما بی انصافی و بدگوی راه رگزن، تأکیدش بر تحصیلات عالی به ما نیز برای خدمت به انقلاب بود، نه برای جایگاه اجتماعی، رفاه و... حتی خودش، با اینکه تحصیلات ابتدایی را فراموش کرده بود، برای اطاعت امر امام در زمینه سوادآموزی، با وجود هفت هشت فرزند که اجازه تمرین و انجام تکالیف را به او نمی دادند، در دهه ۶۰ در کلاس های نهضت شرکت کرد. اگر فرصتی پیدا می شد، کتاب و روزنامه می خواند و کمی که دستش راه افتاد، علاقه داشت با دستخط خودش جواب نامه های برادرانم را که در جبهه بودند بنویسد.»

جهادگر، به سبک مادر

تولدش هم زمان بود با آغاز نهضت اسلامی امام خمینی^(۵) یعنی سال ۱۳۴۲؛ از همان دوران بارداری، محبتش به دل مادر افتاد. هم اولین فرزند بود، هم بسیار جذاب و خواستنی؛ هر جا وارد می شد، جای خود را باز می کرد و به دل هاست نشست. از زمانی که امام در پاریس بود، به واسطه اعلامیه ای که در خود رو پدر افتاده بود، با ایشان آشنا شد. هنر خطاطی و نقاشی اش را به عنوان یک رسانه، همه جور در خدمت تبلیغ انقلاب اسلامی به کار گرفت. پس از هنرستان، وارد رشته ساخت و تولید در دانشگاه علم و صنعت تهران شد، اما به دلیل کمبود استادان و منابع درسی، این رشته توسط دولت منحل شد. او از این فرصت استفاده کرد و به مدت شش ماه خدمت سربازی خود را در سپاه گذراند. دوباره در کنکور شرکت کرد و در رشته مهندسی عمران دانشگاه شهر رشت پذیرفته شد. با آغاز جنگ تحمیلی، به صف رزمندگان پیوست و از هم زمان شهید کاوه بود. دوستانش تعریف می کردند که چراغ اتاقش در خوابگاه همیشه روشن بود، چرا که تا صبح برای جبهه پرده نویسی می کرد. در جبهه نیز آرام و قرار نداشت؛ یا سخنرانی می کرد، یا درس می داد، یا با توجه به نبود آب شیرین در منطقه، قایق ها را شسته و کف آن ها را پر از شن می کرد تا آب تصفیه و شیرین شود. این دانشجوی مجاهد، در نهایت اسفند ماه سال ۶۶، حین عملیات شناسایی در جزیره مجنون، آسمانی شد.

گفتنی است که خانواده این شهید هر ساله رویداد فرهنگی هنری شهید منصوب را که یکی از رویدادهای ویژه است، در روز تولد فرزند شهید خود برگزار می کنند. جایزه فرهنگی هنری شهید منصوب برای بزرگداشت و تقدیر از مقام هنرمندان در حوزه اپنار و شهادت و انقلاب اسلامی است.

مراوده با جوانان امروز و دیروز

با نوا علمی، همچون فرزند شهیدش، ارتباط خوبی با نسل جدید دارد؛ از نوه نتیجه ها گرفته تا دوستان و هم دانشگاهیان مهدی. «نوه نتیجه ها اینجا راحت هستند؛ هر از گاهی دور هم جمع می شوند، فوتبال می بینند، بازی می کنند و آزاد هستند؛ اختلاف نظر چندان نداری نداریم. دوستان مهدی هم مرا مادر صدا می کنند، گاهی تماس می گیرند و گاهی از تهران و کاشان همراه خانواده به دیدنم می آیند. حتی تا پیش از شیوع کرونا، کاروان زیارتی دانشجویان دانشگاهش (به نام شهید منصوب) که اصلاً زمان شهادت مهدی نبوده اند و او رانده اند، سالی دو سه بار که مشهد می آمدند، به ما هم سر می زدند. در خانه زیارت عاشورا برگزار می کردیم و پذیرایی داشتیم، سپس با هم سر مزار مهدی می رفتیم. مهدی تا وقتی بود، دغدغه جوانان و راهنمایی آن ها را داشت، خدا عزیزش کرده که نه تنها آن زمان، بلکه تا امروز مهرش در دل جوانان نشسته و به او علاقه مند شده اند.»

